

چهار رکن ابدال در مثنوی سلسله الذَّهَب جامی

عبدالرحمن دیوسالار

محقق و پژوهشگر، ایران

چکیده

عبدالرحمن جامی - که خود از دست پروردگان مکتب تعالی بخش عرفان و شناخت حقیقت است - در جای جای آثار خویش، بخش مهمی را به بیان مسائل عرفانی و معرفت حقیقی اختصاص داده است. از جمله در مثنوی سلسله الذَّهَب به بحث درباره ی آداب سلوک صوفیه - که شامل چهار رکن ابدال با عناوین: «عزلت، صمت، جوع و سهر» است - می پردازد و تصوّف را حقیقت اسلام دانسته، رسیدن به بالاترین مراحل عرفان نظری و عملی را در پرتو سیر و سلوک می داند. جامی در شرح این چهار رکن از آرا و افکار ابن عربی به ویژه رساله ی حلیه الابدال او تأثیر خاص پذیرفته است. وی "عزلت" را کلید گنج شهود و علاج رنج وجود خوانده، به دو نوع عزلت اشاره می کند: اول - عزلت سالکان به جسم. دوم - عزلت عارفان به هوش و خرد و پس از آن به بیان سه دسته از طبقات ارباب عزلت می پردازد. در بحث از "صمت" (= خاموشی) نیز دو نوع آن، یعنی: خاموشی زبان و خاموشی دل را بیان می دارد. در مبحث "جوع"، شرح اقسام جوع از قول ابن عربی را مطرح می کند و بالاخره در بحث از «سهر» به اهمیت آن و اجتناب ناپذیر بودنش برای سالک طریقت صحّه می گذارد.

واژه‌های کلیدی: عزلت، صمت، جوع، سهر

مقدمه

«عرفان» در لغت یعنی: شناخت؛ و در اصطلاح اهل دل، شناخت ویژه ای را گویند که مبتنی بر کشف و وجدان است، نه استدلال و برهان، و آن دستیابی به حقایق اشیاء علی الخصوص شهود ذات و اسماء و صفات خداوند است. از این رو، عرفان در مقایسه با سایر علوم و مکاتب در شناخت جوهره ی اصلی خلقت، مکتبی است پیشتاز که در آن فرد جوینده و شناسای حقیقت، به طریق اشراق به کنه خلقت و راز آفرینش پی می برد. و بدین سال است که عارف در این مسیر، انسانی است عالی همت و بلند پرواز، که با شهپر معرفت به حق الیقین دست می یابد و چون عرفان را تنها ابزاری برای شناخت معشوق حقیقی می بیند و خود را در بند دنیا و آخرت محدود نمی سازد، گوی سبقت را از عابد و زاهد می رباید. سر توانایی عظیم عرفان در این است که اساس پیدایش جهان را تجلی نور حق می داند و در قبال شخصیت انسانی، نه تنها با طبیعت وی سخت موافق و سازگار است؛ بلکه به عظمت انسان با بینشی جامع و عمیق می نگرد.

به خاطر همین ارزش و پر بار بودن عرفان است که به صورت امری حقیقی و واقعی در دنیای ادب فارسی مطرح شده و با تار و پود لطیف نظم و نثر فارسی تنیده گشته است. چنان که هیچ درج سخنی را نمی توان یافت که از گوهر عرفان انباشته نگشته و هیچ عقد نظمی نیست که با واسطه العقد عرفان به یک رشته کشیده نشده باشد. بدین جهت عرفان اسلامی خود مکتب تعلیم و تربیت است و شعرای عارف از هر فرصتی که برایشان دست می داده برای نشر حقیقت و بیان معرفت از زبان شعر نهایت استفاده را برده، سالکان طریقت را به سر منزل مقصود رهنمون می گشتند.

عبدالرحمن جامی یکی از این دل سوختگان وادی طریقت است که ظرف دلش لبریز از عشق الهی بود و در آتش آن در سوز و گداز. وی در مثنوی سلسله الذهب خود، بخش عظیمی را به شرح احادیث و مقالات صوفیه و ائمه و بسیاری از مسائل عرفانی اختصاص داده، چنان که در کل منظومه، لطف و گیرایی را به سخن جامی، همین مضامین عرفانی بخشیده است. آنچه در ذیل می آید بررسی یکی از موضوعات عرفانی با عنوان «چهار رکن ابدال» است:

نکته ی در خور توجه این است که جامی تحت تأثیر آرا و افکار ابن عربی نه تنها به نگارش منظوم و منثور اندیشه های وی اهتمام داشته، بلکه در تعریف مصطلحات مربوط به سلوک نیز عموماً تعریف های ابن عربی را از رساله های وی به نظم فارسی ترجمه کرده است. چنان که در شرح چهار رکن ابدال یعنی: عزلت، خاموشی، جوع و سهر- که سالک از جنبه ی عملی از رعایت این ارکان از نخستین مراحل سلوک تا آخرین منازل آن گزیر و گریزی ندارد- تعداد قابل توجهی از اشعار خویش را تحت تأثیر رساله ی حلیه ابدال ابن عربی به نظم در آورده است. وی حتی شرح واقعه ی صوفیانه ای را که برای ابن عربی پیش آمده و خود منجر به بحث درباره ی ابدال و ارکان اربعه ی مقام آنان شده است- با زبان شعر به تصویر کشیده است (صص ۱۰۵ و ۱۰۶ سلسله الذهب). اینک به بررسی هر یک از ارکان مذکور از سلسله الذهب، ضمن مقایسه با رساله ی حلیه ابدال ابن عربی پرداخته می شود:

۱- عزلت:

عزلت در لغت به معنی گوشه گیری و گوشه نشینی و در اصطلاح صوفیان کناره گیری از خلق با قطع تمام علاقه ها و دلبستگی هاست. جامی در تعریف عزلت؛ آن را کلید گنج شهود و علاج رنج وجود خوانده، آن را مرکب از دو واژه ی «عزّ» و «لّت» می داند که هر عارفی که به آن روی آورد، در حقیقت با مراقبت از نفس خود و خودداریش از انجام معصیت و گناه، سبب عزّت و بزرگی جان و روحش می شود. وی همچنین با تعبیر دو حرف (ع) و (ز) از واژه ی عزلت به علم و زهد، آن را پایه و اساس علم تقوی و پرهیزگاری معرفی می کند که بدون دانایی و پارسایی، چیزی جز ذلت برای آدمی باقی نمی ماند. چرا که عزّت هر پوینده ی راه طریقت در گرو عزلت و نگه داشتن نفس از انجام معاصی است:

عزلت آمد کلید گنج شهود	عزلت آمد علاج رنج وجود
اندر او عزّ و لت که متصل است	آن لت نفس و عزّ جان و دل است
عینش از علم و زی ز زهد شناس	یعنی اوراست علم زهد اساس

نیست بی عین علم جز ذلت
نیست بی زاین دو حرف عزلت تو
نیست بی زای زهد جز علت
نیست بی این دو حرف جز لت تو
(ص ۹۶)

وی در بیان حقیقت عزلت، از آن به گسستن خاطر از فکر خلق و دل بستن به خداوند در تمام امور و در نتیجه پاسداری از نفس و بیهوده تلفن نشدن آن تعبیر می کند:

گر کسی را بود شکیبایی
وقت تنهایی است و یکتایی
خانه در کوی انزوا کردن
رو به دیوار عزلت آوردن
دل به یکباره در خدا بستن
خاطر از فکر خلق بگسستن
بر در دل نشستن از پی پاس
تا به بیهوده نگذرد انفاس
(ص ۷۶)

چرا که « عزلت اندر حقیقت جدا باز شدن است از خصلت های نکوهیده. زیرا که تأثیر در بدل کردن صفات نکوهیده است به صفات پسندیده، نه دور شدن از وطن. و برای این گفته اند کی عارف کیست؟ گفتند: کائن بائن: با مردمان بود به ظاهر و از ایشان دور بود به سر » (عثمانی، ۱۳۴۵)

۱-۱- اقسام عزلت:

جامی در بیان اقسام عزلت با استناد به سخن ابن عربی در حلیه الابدال که قائل به دو قسم از آن است، می گوید: عزلت بر دو نوع است: یکی عزلت سالکان و مریدان به جسم؛ به این معنی که سالک از همه چیز چه خاص و چه عام و از همه ی علایق و دل بستگی ها جدا شود و انزوا و خلوت نشینی را وجهه ی خود قرار دهد و از سخن گفتن با دیگران و آمیزش با افراد که منجر به غیبت و گناه می شود خودداری کند و قبل از این که مرگ به سراغش آید، رشته ی تمام آمال و آرزوهای خود را از تعلقات قطع کند:

آن بود عزلت جسد که مدام
بگسلی از همه چه خاص و چه عام
در بر اهل زمانه دربندی
جا به جز کنج خانه نپسندی
پا نفرسایی از خروج و دخول
لب نیالایی از کلام فضول
به مقالات خلق دم نذنی
به ملاقاتشان قدم نذنی
خسرشان عین سود انگاری
بخلشان محض جود پنداری
پیش از آن کت برد اجل زهمه
ببری رشته ی امل ز همه
(ص ۹۷)

و دیگر عزلت عارفان به هوش و خرد؛ با این بیان که عارف باید دلش را از همه ی تعلقات به غیر دوست خالی کند و از تمام موانع راه وصول به لقاء حضرت حق جدا باشد او نباید غیر خدا را در حریم دلش جای دهد، بلکه باید باطن خود را از اشتغال به ما سوی الله پاک کند و همه ی همت خود را فقط به خداوند معطوف دارد تا آینه ی دلش از زنگار وابستگی ها پاک شود و شایستگی تابش نور الهی گردد:

عزلت هوش آن که غیر خدای
در حریم دلت نیاید جای
وا کنی اندک اندک اندیشه
از همه تا شوی یک اندیشه
چون یک اندیشگیت پیشه شود
دولت گه گهت همیشه شود
هر چه بند تو بندگی گردد
بندگی جمله زندگی گردد
بی نشان بنده ای شوی احدی
جان فشان زنده ای شوی ابدی
بی نشانی و جان فشانی تو
گردد اسباب زندگانی تو

(همان)

۱-۲- طبقات ارباب عزلت

در حلیه الابدال برای ارباب عزلت و اصحاب خلوت سه دسته ذکر شده است: «و للمعتزلین نیت ثلاث: نیه اتقاء شرّ الناس و نیه اتقاء شرّ المتعدی الی الغیر و نیه ایثار صحبه المولی. (ص ۵) و جامی در بیان هر یک از آنان به ترتیب چنین می گوید: طبقه ی اول آن که نیت ایشان عزلت و خلوت، اجتناب از شرّ مردمان و پرهیز از ضرر خواصّ و عوام باشد:

آن یکی از همه جهان بجهد تا ز آسیب گمراهان برهد
کند از نفع و ضرّشان حذری تا نبیند ز شرّشان شرری

رهد از خلق در سرار و چهار تا زید ایمن از شرار شرار (همان)

و طبقه ی دوم آن که نیت ایشان از اجتناب و پرهیز بدان جهت است که شرّ ایشان متوجه دیگران نشود. از این رو از طرفی هم با توجه به حدیث شریف پیامبر اکرم (ص) که فرمودند: ایمان هفتاد شعبه دارد و پایین ترین آن، اذیت و آزار نرسانیدن به دیگران است؛ فرد، خود را فروتر از دیگر مردمان می بیند و نمی خواهد که از جانب او خطری آزرده شود یا رنجی به هم نوبانش برسد. به تعبیر جامی این درجه از ارباب عزلت، بالاتر از درجه ماقبل است. چرا که در درجه ی قبلی سوء ظن به مردن باعث کناره گیری و گوشه نشینی شده؛ اما در این درجه، سوء ظنّ به نفس خود، سبب انزوا و دوری از دیگران می شود. دیگر این که بدگمانی هر شخص به نفس خود شایسته تر است، زیرا هر کس به نفس خود شناساتر از دیگری است:

وان دگر رخت و بار برده به غار وز صغار و کبار کرده کنار
نیتش آن که هیچ آسوده زو نگردد به هرزه فرسوده

به حدیث رسول صدق اندیش هست هفتاد شعبه ایمان بیش
هست از آن جمله شعبه ی ادنی کردن از راه خلق رفع اذی

هیچ اذایی به راه خلق خدای نیست بدتر ز نفس بد فرمای
منصف متّصف به هوش و خرد خلق را نیک دید و خود را بد

همه کس را ز خویش بهتر دید بد خود را ز خلق نپسندید
تا کسی کم کشد از او باری در دلی کم خلد از او خاری

بار خود را به دوش شان نگذاشت خار خود را ز راه شان برداشت
(صص ۹۹-۱۰۰)

و طبقه ی سوم آن که نیت ایشان در عزلت، ترجیح دادن صحبت و هم نشینی خداوند سبحانه و تعالی بر صحبت مردمان و غافل شدن از ذکر همه ی چیزها به جز ذکر و یاد خدا و خالی بودن از حبّ و عشق ورزیدن به تمام دوست داشتنی ها مگر عشق به حق تعالی است:

وان دگر آن که صحبت مولا کرد ایثار بر همه دنیا

روز و شب صحبت خدای گزید دل زپیوند ما سوی ببرید

کرد خالی زما خلق خود را داد یکبارگی به حق خود را

دست و دل از هر آرزو بگسست هر چه شد قید او از او بگسست

صحبتی در گرفت تنگ بسی که نگنجید در میانه کسی ...

از من و ما نهاده بیروی پای سر مویی نمانده زو بر جای

یکسر از موی هستی خود رست موی را نیست جای او را هست

بس که خود را زموی سنجد کم گنجد آنجا که مو نگنجد هم

(ص ۱۰۴)

۲- صمت:

صمت - که به معنی سکوت و خاموشی است - دومین رکن از ارکان مقام ابدال و شیوه ی سلوک صوفیان به شمار می رود و در زبان عارفان، سبب آبادانی بنای عمر و آسایش روح است. در بیان جامی، سخن گفتن تنها در صورتی بر سکوت ارجحیت دارد که با خدا یا برای خدا باشد؛ و گرنه دارای آفات بسیاری است. از این رو عارفان شیوه ای جز در خاموشی پیشه نکردند و سخن جز به ضرورت نگفتند. جامی، دل اهل طریقت را گنجینه ی اسرار الهی می داند که راه رسیدن به آن گنج در گفتار نهفته است. با این حال اگر سالکی لب به سخن باز کند، نقد گنج خود را بیهوده از دست خواهد داد، زیرا که در مرحله ی طریقت و عرفان، سود زبان در بی سخنی است و هرگاه سخنی بر زبان آورده شود و رازی از اسرار الهی بر زبان عارف بر ملا شود، چیزی جز ضرر و زیان در بر نخواهد داشت. از این روست که در سرتاسر ادبیات عرفانی بر خاموشی و پوشیده داشتن اسرار الهی از نامحرمان و نا آشنایان طریقت، تأکید فراوان شده است. چنان که سعدی در گلستان خود سرّ طیّ طریقت و رسیدن به مرحله ی عالیّه ی عرفان را در سکوت و خاموشی و تسلیم و سر سپردگی در مقابل معشوق می داند:

«ای مرغ سحر عشق زپروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
این مدّعیان در طلبش بی خبراند کان را که خبر شد خبری باز نیامد»

(سعدی، ۱۳۶۸)

و حافظ در ماجرای افشاگری و رازگویی حلاج، او را مورد ملامت قرار می دهد و علّت بر دار شدن را، به زبان آوردن و آشکار گفتن اسرار الهی می داند:

«گفت آن یار کز او گشت سر دار بلند جرّمش این بود که اسرار هویدا می کرد» (حافظ، ۱۳۷۰)
جامی می گوید:

چون سخن لله و مع الله نیست	شیوه ی عارفان آگه نیست
با خدای گوی یا برای خدای	ورنه لب را ببند و ژاژ مخای
دل احرار گنج اسرار است	راه آن گنج چیست؟ گفتار است
هرکه این ره به سوی گنج گشاد	داد بیهوده نقد گنج به باد
تا زبان از سخن نفرسودست	مایه اش بی سخن همه سود است
چون بر او نقطه ای زنطق فزود	شد زیان گر چه بود یکسر سود

(ص ۱۰۸)

۲-۱- اقسام صمت:

ابن عربی در فصل صمت گوید: «الصّمت علی قسمین: «صمت باللسان عن الحدیث بغیر الله تعالی مع غیر الله تعالی و صمت بالقلب عن خاطر یخطر فی النفس» (ابن عربی، ۱۹۴۸)
و جامی نیز در بیان آن می گوید: خاموشی بر دو نوع است: یکی خاموشی زبان، به این معنی که زبان را از هم نفسان و هم زبانان ببندی. و دیگر خاموشی دل؛ یعنی که در باطن نفس پلید سخن نگویی:

بر دو قسم است صمت اگر دانی	صمت پیدا و صمت پنهانی
هست قسم نخست صمت لسان	که ببندی زبان زهم نفسان
وان دگر صمت دل بود که حدیث	نکند در درونه نفس خبیث

(ص ۱۰۸)

وی در شرح و تفصیل صاحبان خاموشی زبان و دل به سه گروه قائل است:
گروه اول: کسانی هستند که لب شان خاموش، ولی دل شان گویاست. این چنین افرادی ندانسته خفت و سبکی خود را می جویند، امام هر چند سخن نفس آنها را از راه گمراه کرده، بر ایشان گناهی نیست:

هر که را لب خموش و دل گویاست خفت و وزر خویش را جویاست
گرچه بردش حدیث نفس ز راه کم نویسد بر او فرشته گناه

(همان)

گروه دوم: افرادی هستند که بر خلاف گروه اول زبان و دل شان خاموش است. چنین افرادی معدن دانش و حکمت و عقل و خردند. جان و دل شان متجلی از تجلیات الهی است و یک لحظه از یاد خدا جدا نمی شوند و هر چه بر زبان می رانند، فقط با خداوند می گویند و از او سخن می شنوند:

هر که را شد زبان و دل خاموش معدن حکمت است و مخزن هوش
جان او در تجلیات قدم یافته جاودان ثبات قدم
با خدا گوید از خدا شنود یک نفس از خدا جدا نشود

(همان)

گروه سوم: دسته ای هستند که از دو خاموشی زبان و دل بهره ای ندارند. این گروه آلت دست شیطانند و سخن و کردارشان از صدق و راستی به دور است. آنها به سوی فساد و تباهی گرایش دارند و در مسیر خطا و اشتباه و به سوی بلا و گناه گام بر می دارند. اندیشه شان همه باطل است و فکری جز انحراف و گمراهی در سر ندارند. اگر لب به سخن باز کنند چیزی جز تهمت و دروغ و بهتان از سخن شان بر نمی آید. این گروه سر دسته ی اهل خذلان و خواری و جانشین و خلیفه ی شیطان به حساب می آیند و کارشان در گمراهی چنان بالا گرفته که حتی شیطان در حیرت و سرگردانی فرو مانده است:

هر که را زین دوصمت حرمان است	سخره ی حکم نقش شیطان است
قول او منحرف ز سمت سداد	فعل او متّصف به نعت فساد
نرود جز ره خطا و غلط	نزند جز در بلا و سخط
چون دهد جای در دل اندیشه	نبودش غیر باطل اندیشه
ور زبان را دهد ز نطق فروغ	سر به سر باشد افترا و دروغ
شده سر خیل اهل خذلان را	گشته نایب مناب شیطان را
بلکه بگذشته کارش از شيطان	مانده شیطان به کار او حیران

(همان)

۳- جوع:

جوع به معنی گرسنگی، رکن سوم از ارکان مقام ابدال و یکی از آداب سلوک صوفیان است. در سخن جامی جوع به غذای عارفان و درد و محنت هوا پرستان تعبیر می شود. وی همچنین جوع را برای مرد حقیقت بین سرمایه ای می داند که به جهت آن می تواند بهترین تدبیرها را چاره اندیشی کند:

جوع باشد غذای اهل صفا محنت و ابتلای اهل هوا
مرد ره راست جوع رأس المال زان کند احتساب حسن مآل

(ص ۱۱۹)

شاعر با اشاره به حدیث پیامبر اکرم (ص) که فرمودند: « شیطان از راه پر خوری و سیری وارد بدن آدم می شود و همچون خون در تمام وجودش جریان پیدا می کند » لزوم ایمن بودن از شیطان را در گرسنگی می داند. چرا که وقتی معده از طعام پر شود، دیگر جایی برای تجلی نور الهی باقی نمی ماند و روزنه ای به سوی کسب فضایل معنوی نیست. از این رو شیطان با تمام مکر و فسون در وجود انسان جای می کند و تمام حواس او را تحت فرمان خود می گیرد. دیگر دست وی تحت فرمان حق نخواهد بود و به سوی سرقت روی می آورد. پای از جهل و غرور روی به سوی گمراهی داشته، از مقصد اصلی و الهی خود دور می شود. بقیه ی قوای ظاهری انسان نیز همه به جانب گناه و معصیت میل می کنند و از طریق صواب خود دور می شوند:

مصطفی گفت: می رود شیطان	همچو خون در مجاری انسان
باید اندر گرسنگی زد چنگ	تا شود بر وی آن مجاری تنگ
زان که چون معده پر شود زطعام	یکسر اعضا فتند در آثام
از ممر همه زند ابلیس	ره بر انسان به حيله و تلبیس
دست حکم خدای نپذیرد	آنچه نبود گرفتنی، گیرد
پای راهی رود ز جهل و غرور	به مراحل ز صوب مقصد دور
با صره از دو دیده ی روشن	در حریم سخت کند روزن
سامعه هوش بر دریچه ی گوش	کذب و غیبت شنو نیمه نیوش
دائمه دائماً چه چاشت چه شام	چاشنی گیرد از حلال و حرام
لامسه بالعشی و الاشراق	شاهدان را بسوده ساعد و ساق
باشد القصته در همه اندام	فعل ابلیس را تصرف عام

(صص ۱۱۹-۱۲۰)

پس باید اندرون را از طعام خالی داشت تا هم مجاری ورود شیطان به جسم و جان بسته شود و از شر مکر و حيله ی او راحتی و آسایش یابد و هم زمینه ای برای پذیرش و تابش نور معرفت و حقیقت گردد:

آدمی را زبس فریب و فسون در رگ و پی بود رونده چو خون

چون شود معده از طعام تهی زان لعین و تصرفش برهی

تنگ گردد همه مجاری او شوی ایمن ز حيله کاری او

(ص ۱۲۰)

جامی در مقایسه ی « جوع » و « اکل »، جوع و گرسنگی را روشن کننده ی خانه ی دل، ولی سیری و پر بودن شکم را سبب عمارت و آبادانی جسم می خواند. « گرسنگی، عمارت باطن کند و سیر خوردگی، عمارت بطون. یکی عمر اندر عمارت باطن کند که تا مر حق را مفرد شود و از علایق مجرد شود، چگونه برابر بود با آن که عمر اندر عمارت بدن کند و خدمت هوای تن کند؟ » (هجویری، ۱۳۷۶)

جوع تنویر خانه ی دل توست اکل تعمیر خانه ی گل توست

خانه ی دل گذاشتی بی نور خانه ی گل چه می کنی معمور؟

(همان)

۳-۱- اقسام جوع:

ابن عربی در بیان اقسام جوع می گوید: « والجوع جوعان: جوع اختیار و هو جوع السالکین و جوع الاضطرار و هو جوع المحققین » (ابن عربی، ۱۹۴۸) جامی نیز در شرح آن می گوید: جوع، روش سالکان و شیوه ی عارفان بیدار دل است. با این تفاوت که سالک با اختیار خود به گرسنگی روی می آورد و آن را شیوه ی کار خود قرار می دهد. او همچون ریاضت کشی است که از روی اراده و اختیار خود از تمامی آرزوها و خواهش های نفسانی خود روی بر می گرداند و در نهایت به مقصد خود می رسد. اما عارف و اصل چون لذت قرب به حق را می چشد و غرق در عشق به اوست، از روی اراده و اختیار به جوع نمی پردازد؛ بلکه خود فانی در ذات او و متجلی از تجلیات اوست. از این رو خوردن و نوشیدن یا جوع و گرسنگی برای او معنایی ندارد و لقمه و شربت از سر خوان ذات کبریا بی است:

جوع آیین سالک راه است	شیوه ی عارفان آگاه است
جوع سالک به اختیار بود	جوع عارف به اضطرار بود
می نماید رونده ی مرتاض	از مطاعم به قصد خویش اعراض

تا دلش خوی با خوشی نکند نفسش آهنگ سرکشی نکند
 راهش آخر به مقصد انجمد چون به مقصد رسد بیارامد
 مرد عارف چو یافت لذت قرب نه به اکلش فتد کشش نه به شرب
 اکل و شربش چه باشد؟ انس به حق دایم او در حق است مستغرق
 لقمه از خوان یطعمش بینی شربت از چشمه سار یسقینی
 جان او در تجلی صمدی دارد از حق تسلی ابدی

(ص ۱۲۴-۱۲۵)

۴- سهر:

رکن چهارم مقام ابدال و سلوک صوفیان، سهر یا بیدار ماندن به شب است. در حلیه الابدال آمده است: « فایده السهر استمرار عمل القلب و ارتقاء المنازل العلیه المخزونه عند الله و حال السهر تعمیر الوقت خاصه للسلک و المحقق . » (ابن عربی، ۱۹۴۸) جامی نیز در شرح این رکن از آداب سلوک به اهمیت شب زنده داری و بیداری در شب و مسغول شدن به راز و نیاز با معبود حقیقی پرداخته، آن را برای سالک طریقت اصلی اجتناب ناپذیر می شمارد. وی از این که سالک از این مهم غفلت بورزد و در خواب نادانی فرو رود، هشدار می دهد که خواب همچون دزدی است که نقد زندگانی حقیقی را بر باد می دهد و حاصلی جز خُسران و ضرر به ارمغان نخواهد آورد:

خواب دزدی است زندگانی کاه نقد خود را زدزد دار نگاه

(ص ۱۳۰)

از این رو بر رونده ی سلوک که نیمی از عمر با ارزشش در خواب جهل و بی خبری سپری شده، لازم است که در نیمه های شب بر خیزد و خود را از این حال غفلت از حق بیرون آورد و به خالق هستی متوسل شود و جان و روحش را در زلال نیایش شستشو دهد:

باشد ای کرده رو به راه طلب نیم عمر تو روز و نیم شب
 شب تو چون همه گذشت به خواب عمر تو نیمه شد به وقت حساب
 بر تو خواهی دراز گردد روز چیزی از شب بدزد و بر وی دوز ...
 قصد شبگیر کن که بی شبگیر نیست این راه، انقطاع پذیر

(همان)

جامی در ادامه به سختی ها و مشکلات بی خوابی و شب زنده داری می پردازد و خاطر نشان می سازد که اگر چه این راه با هزار مشکل آمیخته است و سختی های فراوانی به همراه دارد، ولی سالک برای نیل به ارتقاء درجه و منازل عالیّه باید مصائب و رنجهای آن را به جان بخرد و بر این امر مداومت کند تا از تابش روشنائی صبح یقین بر دل و جان و پرتو کشف و شهود بر روح و هستی، ظلمت غفلت از پیکره ی وجودش رخت بر بندد و به مقام آن عارفان و بیدار دلانی برسد که از منیت خود رها شدند و شب زنده داری را قدر داشتند و در پرتو آن به مقام ابدال رسیدند:

شبروان را ره بریدن شب گرچه باشد هزار گونه تعب
 چون به منزل شتر بخوابانند آن زمان مدح شبروی خوانند
 روش سالکان که معنی است گاه ایمان به غیب شبروی است
 ظلمات حجب گرفته تمام از یمین و یسار و خلف و امام
 با وجود هزار راهنمای باشد اندوه فزای محنت زای
 بامدادان که سر زند ز زمین پرتو انکشاف صبح یقین
 برود از میانه ظلمت شب اشرفت از ضهم بنور الرّب

شبروی را شوند قدر شناس بگشایند لب به شکر و سپاس
ترک پندار ما و من گویند حمد من اذهب الحزن گویند
(صص ۱۳۰-۱۳۱)

و متوجّه باشد که نفحه ی حق تنها در صورتی به آدمی روی می آورد که فارغ از هرگونه غفلت و بی خبری بوده، همواره و در همه حال بیدار دل و مترصد وزش نسیم خوش ربوبیت باشد تا آن مقامی را که نصیب بیداران می شود، به دست آورد:

ای بسا نفحه آمد و تو به خواب بر مشامت زد و تو مست خراب
می دهد بوی گل نسیم سحر لیک از آن مرد خفته را چه خبر؟
نفحه آمد زحق، نپذیرفتی نفحه آمد دماغ بگرفتگی
نفحه آمد نصیب بیداران نفحه آمد طبیب بیماران
آن که بیدار نی، نیافت نصیب وان که بیمار نی نخواست طبیب

(صص ۱۳۱)

منابع

۱. ابن عربی، محیی الدّین، ۱۹۴۸، حلیه الابدال (همراه با رسائل ابن العربی) حیدرآباد رکن.
۲. جامی، عبدالرحمن، ۱۳۳۷، مثنوی هفت اورنگ، مثنوی سلسله الذهب، به تصحیح و مقدمه ی مدرس گیلانی، طهران، کتابفروشی سعدی.
۳. حافظ شیرازی، شمس الدّین محمد، ۱۳۷۰، دیوان حافظ، به تصحیح علّامه محمّد قزوینی، چاپ اول، تهران، انتشارات پیام محراب
۴. سعدی، مصلح الدّین، ۱۳۶۸، گلستان، به تصحیح محمّد علی فروغی، چاپ پنجم، تهران، انتشارات ققنوس.
۵. عثمانی، ابو علی حسن بن احمد، ۱۳۴۵، ترجمه رساله ی قشیریه، بدیع الزّمان فروزانفر، تهران، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
۶. هجویری، غزنوی، علی بن عثمان، ۱۳۷۶، کشف المحجوب، به تصحیح و — ژوکوفسکی و مقدمه ی دکتر قاسم انصاری، چاپ پنجم، تهران، انتشارات طهوری.